

جهانِ تفسیر شده

درآمدی بر روان‌شناسی پدیدارشناختی

(ویراست دوم)

تألیف

ارنستو اسپینلی

ترجمه

سینا فروزان نسب

کارشناس ارشد روانشناسی بالینی - درمانگر اگزستانسیال



فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مترجم
۱۱	پیشگفتار ویراست دوم
۱۷	پیشگفتار ویراست اول
۱۹	مقدمه
۲۳	۱ درآمدی بر نظریهٔ پدیدارشناسی
۴۰	۲ روش پدیدارشناختی
۵۸	۳ ادراک اشیا
۸۸	۴ ادراک دیگران
۱۰۶	۵ ادراک خود
۱۳۹	۶ پدیدارشناسی وجودی
۱۶۹	۷ پژوهش پدیدارشناختی
۱۸۷	۸ روان‌درمانی وجودی
۲۲۵	۹ روان‌شناسی پدیدارشناسی و انسان‌گرا: شباهت‌ها و تضادها
۲۳۶	۱۰ پدیدارشناسی و نظام‌های عمده در روانشناسی
۲۵۳	۱۱ مروری انتقادی بر روانشناسی پدیدارشناختی
۲۷۲	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۲۷۶	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی
۲۸۰	منابع

درآمدی بر نظریه پدیدارشناسی

تفکر منطقی محض نمی‌تواند هیچ شناختی از جهان تجربی به ما بدهد؛ تمامی شناخت واقعیت از تجربه شروع می‌شود و به آن ختم می‌شود.
آلبرت اینشتین، بوریس پودولسکی، ناتان روزن

ما هستی‌های انسانی می‌کوشیم تا تمام تجارب خود را معنا کنیم. در تلاش هستیم تا معنا را به جهان تحمیل کنیم. در آگاهی و پذیرش این ظرفیت عظیم، ناگزیر به موضوعی اساسی سوق داده می‌شویم که شاید اساسی‌ترین پرسش‌های فلسفی را مطرح می‌کند: چه چیزی واقعی است؟ در ابتدا، پاسخ به چنین پرسشی ممکن است به نظر دست‌یافتنی و نشان‌دهنده ابهام غیر ضروری و موشکافانه زیاد از حدی باشد که به مثابه تحقیق فلسفی در جریان است.

پاسخ معمول به چنین پرسشی ممکن است به این صورت باشد: اگر به اطراف اتاقم نگاه کنم، (در میان اشیای دیگر) کتاب، میز، صندلی و خودکار را می‌بینم. به همین ترتیب، می‌توانم از پنجره خود به بیرون نگاه کنم و مردمی را که در خیابان راه می‌روند، خانه‌های دیگر، گل‌ها، بوته‌ها، درختان و غیره را مشاهده کنم. تمام این چیزها برای من واقعی‌اند زیرا معتقدم مستقل از آگاهی من هستند. اگر قرار باشد در این لحظه ناگهان بمیرم، تصور می‌کنم که این اشیاء به وجود خود ادامه می‌دهند، زیرا من آن‌ها را دارای وجودی مجزا از وجود خودم می‌دانم. خصوصیات فیزیکی و وجود مستقل‌شان من را وادار می‌کند که آن‌ها را واقعی اعلام کنم.

این نظریه در باب واقعیت، که اکثریت قریب به اتفاق ما در غرب آن را بسی آشکار می‌دانیم که تصور می‌کنیم نه یک نظریه، بلکه یک حقیقت است، ما را بر آن داشته تا وجود یک واقعیت عینی را مطرح کنیم. مفهوم واقعیت عینی این دیدگاه را اتخاذ می‌کند که اشیای واقعی در جهان وجود دارند که مستقل از دانش یا آگاهی هوشیارانه ما از آن‌ها وجود دارند. علاوه بر این، استدلال می‌کند که ما از طریق مغز و حواس خود به آن‌ها دسترسی مستقیم داریم. چه طبیعی و چه ساخته دست بشر، آن‌ها به مثابه موجودیت‌ها و ساختارهای جداگانه وجود دارند. چیزی که ما تحت عنوان «آن‌جا بیرون از خود» ادراک می‌کنیم، در واقع وجود دارد؛ از نظر عینی واقعی است.

مانند بسیاری از فلسفه‌های مدرن، نظامی که تحت عنوان *پدیدارشناسی* شناخته می‌شود، در تلاش برای روشن ساختن این موضوع، دیدگاه مذکور را زیر سؤال می‌برد. ابتدا از ما می‌خواهد که مفروضات و سوگیری‌های احتمالی را که ما را به نتیجه‌گیری سوق داده است در نظر بگیریم تا از صحت آن‌ها اطمینان بیشتری حاصل کنیم. در نتیجه چنین بررسی‌هایی، نمایندگان حوزه‌های علمی گوناگونی مانند علوم شناختی، فیزیولوژی اعصاب، جامعه‌شناسی، فیزیک نظری و روان‌شناسی به نتیجه‌ای نه‌نگران‌کننده بلکه جذاب رسیده‌اند (فاربر، ۱۹۶۲).

با بیان ساده، این نتیجه‌گیری استدلال می‌کند که واقعیت حقیقی برای ما ناشناخته و شناخت‌ناپذیر است و برای همیشه باقی خواهد ماند. در عوض، چیزی که ما آن را واقعیت می‌نامیم، یعنی چیزی که توسط ما امری واقعی تجربه می‌شود، به‌طور جدایی‌ناپذیری با فرآیندهای ذهنی‌مان به‌طور کلی و به‌طور خاص، با ظرفیت درونی و ذاتی انسان برای ساختن معنا مرتبط است. این دیدگاه نقطه آغاز تحقیق پدیدارشناسی است.

خاستگاه‌های پدیدارشناسی

اصطلاح «پدیدارشناسی (phenomenology)» تا حدی از کلمه یونانی *phainomenon* (جمع: *phainomena*) گرفته شده است. فاینومنون در لغت به معنای «ظاهر» است، یعنی «آن‌چه خود را نشان می‌دهد». فلاسفه عموماً «پدیده» را به معنای «ظاهر اشیا، در تضاد با خود اشیا، آن‌گونه که واقعاً هستند» تعریف می‌کنند. جهان، آن‌گونه که ما آن را تجربه می‌کنیم، جهانی پدیداری است.

امانوئل کانت که یکی از تأثیرگذارترین فلاسفه غربی دوره پساکلاسیک است، دقیقاً این تضاد را سنگ بنای گمانه‌زنی‌های فلسفی خود قرار داد و از آن استدلال کرد که ذهن ما هرگز نمی‌تواند ماهیت یک چیز را بشناسد (به اصطلاح کانت، «وجود مجرد»)، بلکه تنها می‌توان آن را آن‌طور که برای ما به نظر می‌رسد، یعنی به‌طور پدیداری شناخت. به این ترتیب، ماهیت حقیقی واقعیت، از نظر کانت، نه‌تنها از آشکارگی دور بود، بلکه فراتر از توانایی ما برای درک و تجربه مستقیم بود.

اگرچه اصطلاح «پدیدارشناسی» در اواسط قرن هجدهم ابداع شد و چندین فیلسوف برجسته (مانند کانت، هگل و مارکس) طی دوره‌های مختلف در نوشته‌های خود از آن استفاده کردند، مکتب فلسفی‌ای که برای ما تحت عنوان پدیدارشناسی شناخته می‌شود، تنها در سال‌های اولیه قرن بیستم شکل گرفت.

هنگامی که ادmond هوسرل (۱۸۵۹-۱۹۳۸)، بنیان‌گذار مکتب پدیدارشناسی، این اصطلاح را به کار برد، آن را با معنا و اهمیت جدیدی عرضه کرد. هوسرل چیزی کم‌تر از توسعه علم پدیده‌ها

نمی‌خواست که روشن کند چگونه اشیا تجربه می‌شوند و خود را به آگاهی ما می‌رسانند. امید و هدف هوسرل عبارت بود از «اصلاح فلسفه و ... ایجاد یک فلسفه علمی دقیق که بتواند مبنایی محکم برای تمام علوم دیگر فراهم سازد» (مسیاک و سکستون، ۱۹۷۳: ۶).

در تلاش برای تحقق این هدف، هوسرل رویکردی را برای تحقیق ایجاد کرد که عموماً به عنوان روش پدیدارشناختی شناخته می‌شود. هوسرل مخترع آن نبود و نمی‌توان گفت نخستین فیلسوفی بود که آن را به کار گرفت، اما او شرایط و اهداف آن را تصحیح و مشخص کرد و روش کار را به وضعیت یک رویه فلسفی اساسی که به سنگ بنای رویکرد او تبدیل می‌شد، ارتقا داد. همان طور که در فصل بعد خواهیم دید، روش پدیدارشناختی بر داده‌ها (پدیدارهای) آگاهی تمرکز می‌کند تا نقش آن‌ها را در فرآیند ساخت معنا روشن سازد و همچنین تلاش می‌کند آن‌ها را به منظور دستیابی به دانشی کافی از واقعیت (حتی اگر هنوز هم ناقص باشد)، کنار بگذارد یا «در پرانتز قرار دهد».

امر استعلایی^۱ و پدیدارشناسی اگزیستانسیال

تلاش‌های هوسرل اساس نسخه‌ای از پدیدارشناسی، یعنی همان پدیدارشناسی استعلایی را تشکیل می‌دهد که او همچنان برجسته‌ترین شارح آن است. با این حال، اشتباه است که تمام پدیدارشناسی را صرفاً یا حتی اصولاً هوسرلی بدانیم. با اهمیت فلسفی و روان‌شناختی برابر، اگر نگوییم بیشتر، دومین شاخه اصلی در این حوزه است که تحت عنوان پدیدارشناسی وجودی (که به‌طور معمول، اگزیستانسیالیسم هم می‌نامند) شناخته می‌شود که اساساً تحت تأثیر نوشته‌های دستیار دانشگاهی هوسرل، مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶) قرار گرفته است.

به این ترتیب، مفیدتر و دقیق‌تر است که پدیدارشناسی را نه یک مکتب فکری که دارای مجموعه‌ای از اصول مورد توافق است، بلکه رویکردی پژوهشی در نظر بگیریم که شامل انواع دیدگاه‌های متمرکز مشابهی است که دغدغه‌های مشترک آن‌ها معطوف به بررسی ساختارمند روش‌شناختی تجربه ما از جهان می‌شود.

من ایده‌های اصلی را که از هر دو شاخه اصلی پدیدارشناسی بر روان‌شناسی تأثیر می‌گذارد در این کتاب در نظر خواهیم گرفت. با این حال، فعلاً اجازه دهید با نسخه استعلایی هوسرلی باقی بمانیم، زیرا همانند پدیدارشناسی اگزیستانسیال از نظر تاریخی، استدلال‌های محوری پدیدارشناسان را در مورد مسئله واقعیت در اختیارمان قرار می‌دهد.

نگاه پدیدارشناختی به واقعیت

همان‌طور که در ابتدای این فصل بیان کردم، شیوه وجود داشتنِ اشیایی که ما ادراک می‌کنیم (البته از جمله افراد، یا به‌طور کلی دیگرانی که با آن‌ها تعامل داریم و همچنین تعامل با خودمان)، از طریق معنایی‌ای که هر یک از ما به آن‌ها می‌دهیم، موجودیت می‌یابد.

برای مثال، کتابی که در حال حاضر در حال خواندن آن هستید، به نظرتان واقعی می‌آید، شما آن را مجزا از خود می‌بینید و در حال سکونت در فضایی متفاوت با فضایی که خودتان در آن ساکن هستید؛ کتاب موجودیتی محسوس است. در نظام معنایی شما، «یک کتاب» است. اما واقعاً چیست؟ اگر به دلایلی غیر قابل توضیح، دایره لغات، زبان و نظام معنایی شما به‌طور ناگهانی از واژه معنادار «کتاب» محروم شود، چه چیزی را در دستان خود می‌گیرید؟ چه چیزی را ادراک خواهید کرد؟ مطمئناً «چیزی» خواهد بود، اما تعریف یا معنایی که به آن «چیزی» داده می‌شود، به همان اندازه که با شما و نظام معنایی‌ای که به کار می‌برید مرتبط است، با خود آن چیز نیز ارتباط دارد.

پدیدارشناسان استدلال می‌کنند که این فرآیند تفسیری باید در اظهارات ما درباره واقعیت تصدیق شود. در واقع، پدیدارشناسان عنوان می‌کنند که در تجربه روزمره ما از واقعیت، این فرآیند به تمام اهداف و مقاصد تفکیک‌ناپذیر از واقعیت ادراک‌شده، بستگی دارد. واقعیت، تا آن‌جا که هر یک از ما تجربه‌اش می‌کنیم، همین فرآیند است.

این‌که تفسیرهای ما از واقعیت ظاهراً کم‌وبیش درست به نظر می‌رسد به عوامل متعددی بستگی دارد. برای نمونه، آن‌ها ممکن است درست یا نادرست باشند تنها تا آن‌جا که یک فرهنگ نظام معنایی متفاوتی را با آنچه توسط فرهنگی دیگر برای شیء ادراک‌شده تحمیل شده است ارائه کرده باشد. در نتیجه، برای مثال، اگر من نماینده‌ای از جامعه عصر حجر بودم، که ناگهان با شیئی مواجه می‌شدم که شما به‌مثابه نماینده جامعه فعلی خود، آن را یک کتاب برچسب‌گذاری کرده‌اید، بسیار بعید می‌بود که من نیز مشابه شما آن را برچسب‌گذاری کنم. مطمئناً «چیزی» را ادراک می‌کنم، اما تفسیر من ممکن است این باشد که آن شیء نوعی سلاح یا یک سنگ نسبتاً غیر معمول یا شاید حتی یک محصول غذایی ناشناخته است.

نسبت به حقیقتاً واقعی بودن واقعیت تفسیر چه کسی درست است؟ برای هر یک از ما، شیء دارای واقعیتی است که وابسته به تفسیر معنامحور ما از آن است. به این ترتیب، استدلال در مورد یک اظهار نظر «درست» یا «نادرست» غیر تفسیری از واقعیت، بسیار گمراه‌کننده است. نتیجه‌گیری‌های ما نسبی‌اند، زیرا بر اساس تعدادی از متغیرها، از جمله متغیرهای گوناگون اجتماعی-فرهنگی هستند. واقعیت ما یک واقعیت پدیداری است و به همین جهت، پذیرای تعبیر متعددی است. با وجود این، اگرچه پدیدارشناسان هنگام بررسی تفسیرهای واقعیت از عباراتی مانند «درست» و

«نادرست» اجتناب می‌کنند، باز هم تشخیص می‌دهند که در مواقعی، معانی تفسیرشده توسط افراد با معانی‌ای که (حداقل تا حدی) توسط دیگران یا شاید حتی اکثریت دیگران مشترک است، بسیار متفاوت خواهد بود.

برای مثال، فردی که از چیزی رنج می‌برد که می‌توان آن را «هذیان‌های پارانوئید»^۱ نامید، ممکن است تصور کند یا در حقیقت متقاعد شود پرستاری که برای تأمین دارویش نزد او آمده، به‌واقع قصد جانش را کرده است. جای تعجب نیست که او ممکن است اقداماتی را برای اجتناب از خطر انجام دهد. این تفسیر ممکن است توسط پرستار یا اکثر افراد دیگر اشتباه یا حتی «دیوانگی» ارزیابی شود. اگر پدیدارشناسان بخواهند خلاف آن استدلال کنند، بی‌جهت فضل‌فروش به نظر نخواهند رسید؟

مشکل تفسیرهای «صحیح» از واقعیت

پدیدارشناسان امکان هرگونه تفسیر نهایی یا کاملاً «درست» را انکار می‌کنند، زیرا چنین برداشتی مستلزم آن است که ما آگاهی مستقیم از واقعیت نهایی داشته باشیم. اما این کار را نمی‌کنیم؛ تفاسیر ما، به دور از قطعیت، در جهت کسب معانی جایگزین گشوده است. آنچه اکثر ما آن را تفسیر «صحیح» می‌نامیم، مبتنی بر قوانین خارجی و عینی یا «حقایقی»^۲ نیست که به‌طور جهانی به اثبات رسیده‌اند. در عوض، قضاوت ما تا حد زیادی متأثر از دیدگاه‌های اجماع نظر گروهی از افراد یا کل فرهنگ است.

اگر به مثال فرد مبتلا به هذیان‌های پارانوئید بازگردیم و از نظر پدیدارشناسی به این موضوع بپردازیم، متوجه خواهیم شد که ما نیز مانند آن شخص، عمل تفسیری را انجام داده‌ایم که به معنای احتمالی بر تجربه ما منجر شده است. برای مثال، احتمالاً در مقایسه با توانایی‌های فردی که از هذیان‌های پارانوئید رنج می‌برد، فرض کرده‌ایم که تجربه ما به‌نوعی عادی است، توانایی‌های ادراکی - مان به نحوی برتر است و بیشتر با آنچه «واقعیت» نامیده‌ایم ارتباط دارد. مطالعات، سوابق، آموزه‌ها و درس‌های ما در نقش مشاور یا روان‌شناس بالینی و روان‌درمانگر، به ما این دانش را داده است که رفتاری را بهنجار^۳ یا نابهنجار^۴ تفسیر کنیم؛ همین دانش است که اکنون رفتار غیر معمول این شخص را برایمان معنادار می‌سازد. موضع ما فرض می‌کند که نتیجه‌گیری‌هایمان مبتنی بر تفسیر واقعیت نیست، بلکه بازتاب دقیق واقعیت عینی است.

پدیدارشناسان استدلال می‌کنند که چنین موضعی احتمالاً از ارتباط و تعامل مفید و سازنده با بیمار «پارانوئید» ما جلوگیری می‌کند. در حقیقت، حداقل در ابتدا، نادیده گرفتن تفسیر بیمار پارانوئید تقریباً به یقین او را به «صحت» موضع خود بیشتر متقاعد می‌کند. این بدان معنا نیست که روان‌درمانگران با

1 Paranoid delusions

2 truths

3 normal

4 abnormal

گرایش پدیدارشناسی هیچ نوع «مداخله» را آغاز نمی‌کند. باین‌حال، همان‌طور که در فصل ۸ به دنبال نشان دادن آن خواهیم بود، چنین مداخلاتی مبتنی بر فرضیات اشتباه در مورد تفسیرهای «صحیح» واقعیت نیست.

یک دیدگاه پدیدارشناختی این را انکار نمی‌کند که، تا حدی، بسیاری از ما در واقع تفسیرهای مشابهی از واقعیت داریم. تحقیقات مهمی که نشان می‌دهد ما تا چه حد در چارچوب‌های ذهنی و مدل‌های تجربه‌مان سهیم هستیم، به‌وفور در دسترس است و مورد تنزیل یا مناقشه قرار نمی‌گیرد. در واقع، پدیدارشناسان اهمیت یکسانی برای تحقیقات ساختاریافته‌ای قائل‌اند که به دنبال روشن ساختن درک ما از ساختارهای تفسیری تغییرناپذیر و مشترک تمام اعضای گونه‌ما هستند. از منظر پدیدارشناختی، همین ساختارهای تغییرناپذیر هستند که پایه‌های بنیادی یا مجموعه‌ای از شرایط را فراهم می‌کنند که از طریق آن تفاسیر منحصربه‌فرد ما از واقعیت شکل می‌گیرند.

تنها چیزی که در حال حاضر مورد بحث قرار می‌گیرد این است که، صرف نظر از این‌که تفسیرهای ما از جهان چه قدر منحصربه‌فرد یا مشترک به نظر می‌رسد، آن‌ها همچنان تفسیر هستند.

تجربه بی‌معنا

هر رفتاری که در ابتدا به نظرمان غیر قابل توضیح یا بی‌معنا باشد، برایمان آزاردهنده است؛ این مسئله یک محرک انزجاری^۱ اساسی است. معنایش باید آشکار شود تا در توانایی خود برای توضیح آن، بتوانیم از نظر ذهنی آرامش داشته باشیم. تا زمانی که معنا یا توضیحی که نسبت به تجربه خود ارائه می‌کنیم برایمان توضیح مناسب یا قابل قبولی باشد، می‌تواند آشفتگی‌ای را که تجربه می‌کنیم حذف یا حداقل کاهش دهد.

اجازه دهید مثالی بزنم که این موضوع را تا جایی که می‌توانم روشن کنم. تصور کنید که به یک نقاشی فرا واقع‌گرا (سورئالیست) نگاه می‌کنید. بگذارید بگویم صحبت بر سر تابلوی معروف زمان مبهوت^۲ اثر رنه ماگریت است که در میان چیزهای دیگر قطاری را در حال بیرون آمدن از یک شومینه به تصویر می‌کشد. با نگاه کردن به آن، اولین سؤالی که به ذهن می‌رسد ممکن است این باشد: «این نقاشی درباره چیست؟ چه مفهومی دارد؟»

در تلاش برای پاسخ به این سؤال، ممکن است هر تعداد فرضیه و نظریه بسازید که بر اهمیت نمادین اشیا در نقاشی تمرکز دارد. برای مثال، ممکن است نتیجه بگیرید که قطار نشان‌دهنده آلت تناسلی ماگریت است، که شومینه به‌نوعی خاطراتی را در ماگریت از مادرش و رابطه‌اش با او تداعی می‌کند و بنابراین، این نقاشی بیانگر یک عقده ادیبی جهانی است.

1 aversive stimulus

2 Time Transfixed

از طرف دیگر، ممکن است از زاویه دیگری به مسئله نگاه کنید. ممکن است استدلال کنید که این نقاشی در واقع درباره نقش ژرفانمایی (پرسپکتیو) در هنر غربی بوده و این تلاش ماگريت برای توضیح قوانین آن به اصیل ترین روش هاست.

توضیح هر چه باشد (و در آینده نیز بسیار خواهد بود!)، در نهایت، نتیجه گیری شما در مورد معنای نقاشی بستگی به این دارد که کدام تفاسیر به اندازه کافی رضایت بخش بود تا تشیی را که در نتیجه رویارویی با بی معنایی آن تجربه کردید کاهش دهد.

بگذارید یک قدم جلوتر بروم. اگر نتوانید معنای رضایت بخش یا قابل قبولی برای تجربه خود ارائه دهید چه اتفاقی می افتد؟ اکنون تصور کنید به جای این که به نقاشی ماگريت نگاه کنید، در مقابل یک نقاشی انتزاعی (آبستره) ایستاده اید و مانند بسیاری از مردم از هنر انتزاعی^۱ خوششان نمی آید. وقتی از شما پرسیده می شود چرا، توضیح می دهید به این دلیل است که آن را نمی فهمید یا به این دلیل است که نمی دانید باید به چه معنا باشد یا چون نمی توانید بفهمید که چرا نقاشان انتزاعی از عناصر مجازی (فیگوراتیو) برای بیان اظهارات خود استفاده نمی کنند. تنها چیزی که می بینید رنگ ها و اشکال مبهم است که هیچ معنایی ندارند.

با توجه به اضطراب و رنجش فزاینده ای که این تجربه بی معنا برمی انگیزد، ممکن است اعلام کنید که هنر انتزاعی، به نوعی، کمتر از هنر مجازی قابل قبول است یا ارزش کمتری دارد. در واقع، ممکن است تا آن جا پیش بروید که اعلام کنید ممکن است اصلاً «هنر» نباشد و از این رو، ناتوانی شما در دریافتن معنای آن به این دلیل است که هیچ معنایی از ابتدا در آن وجود ندارد. این نتیجه گیری به خودی خود توضیحی معنادار خواهد بود و در صورت پذیرش، تنش های تجربه شده را از بین می برد یا کاهش می دهد.

از طرف دیگر، ممکن است به این نتیجه برسید که در واقع، معنایی برای نقاشی وجود دارد، اما شما در این برهه از زمان قادر به تشخیص آن نیستید. فرض معنای پنهان فعلی که نسبت به مکاشفه در آینده گشوده است برای کاهش تنش، حداقل به طور موقت، کافی است.

پس معنا در تجربه ما از واقعیت مستتر است. ما نمی توانیم بی معنایی را تاب بیاوریم. از طریق انواع گونه های نامتغیر درون یافته^۲ و چارچوب های ذهنی تجربی، می کوشیم تا تجارب خود را با معنا نشانه گذاری کنیم. با این حال، بار دیگر، یادآوری این نکته مهم است که، به هر معنا که رسیده باشیم، نمی توان نتیجه گرفت که بازتاب حقیقی یا «درست» نهایی از واقعیت است.

واقعیت ذهنی^۱ در برابر واقعیت عینی^۲

در این مرحله، خوانندگان ممکن است نگران باشند که استدلال پدیدارشناختی به این نتیجه می‌رسد که واقعیت فرآیندی کاملاً ذهنی است. یعنی چیزی جز سازه‌های ذهنی وجود ندارد. آیا این نتیجه‌گیری پدیدارشناسان است؟

مناقشه مکرر در باب جدایی میان واقعیت بیرونی و آگاهی ذهنی و چگونگی تعامل این دو در درون هر یک از ما، قرن‌هاست که فلسفه و روان‌شناسی غرب را با مشکل مواجه کرده است. برای برخی، اشیا مستقل از ذهن وجود دارند. برای عده‌ای دیگر چیزی جز ذهن وجود ندارد. روان‌شناسان و فلاسفه تمایل به جانب‌داری از این دیدگاه یا از آن دیدگاه داشته‌اند. برای بازنویسی این موضوع به لحاظ پدیدارشناختی، می‌توانیم بگوییم که در صورت وجود، ما نگران تفاوت میان ظاهر چیزها و آن-چه آن‌ها واقعاً هستند (یعنی «خود چیزها») هستیم.

در ابتدا، هدف اظهارشده در پدیدارشناسی استعلایی بررسی، آشکارسازی و تفکیک چنین تفاوت‌هایی بود. اگر پدیدارشناسان خودشان می‌توانستند چیزهای حقیقی را بیابند، یعنی واقعیت غایی را که از ذهن ما جدا و مستقل بود، آن‌گاه می‌توانستند به ما بگویند که واقعیت عینی به‌واقع چیست. شعار مشترک پدیدارشناسان استعلایی اولیه این بود: «به‌سوی خود چیزها!» با این کار، آن‌ها کاملاً روشن ساختند (حداقل برای سایر فلاسفه) که هدفشان تعیین ابزاری است که به‌وسیله آن ماهیت نهایی و حقیقی واقعیت آشکار شود.

جای تعجب نیست که آن‌ها نتوانستند این هدف را محقق کنند. پدیدارشناسی مدرن اعتراف می‌کند که نمی‌تواند به ما بگوید ماهیت حقیقی واقعیت چیست و هرگز نخواهد توانست این کار را انجام دهد. در واقع، استدلال می‌کند که هیچ نظام خلق‌شده دست بشر، چه علمی و چه فلسفی، هرگز قادر به انجام این کار نخواهد بود. باین حال، اگرچه پدیدارشناسان نمی‌توانند پاسخی برای این سؤال به ما ارائه دهند، تلاش‌هایشان برای شفاف‌سازی و بررسی واقعیت تجربه‌شده یا پدیداری، راه‌حلی برای بحث ادامه‌دار درباره واقعیت عینی و ذهنی ارائه می‌دهد که به اعتقاد من، هم ساده و هم ظریف است.

موضع پدیدارشناسی در مورد مسئله واقعیت

به‌منظور ارائه نمونه‌ای از استدلال پدیدارشناسی در مورد مسئله واقعیت، اجازه دهید وضعیت فرضی دیگری را مطرح کنم. تصور کنید که در یک گالری هنری هستید و از کنار یک‌سری نقاشی که در یک سمت از دیوارهای آن آویزان شده عبور می‌کنید. تصور کنید که جذب یک نقاشی به‌خصوص

1 Subjective

2 Objective